شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

اشنبه

سال هفدهم
۳۱ خرداد ۱۴۰۵
۶ محرم ۱۴۴۸
شماره ۴۷۸۹

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز شهرداری مشهد
مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۳۳:۲۲	غروب آفتاب ۱۸:۵۲:۲۲	اذان مغرب ۱۹:۱۳:۴۸	
نیمه شب شرعی ۲۲:۳۹:۱۲	اذان صبح فردا ۰۲:۲۶:۰۱	طلوع آفتاب فردا ۰۴:۱۴:۲۱	

حدیث

امام رضا(ع):

محرّم ماهی است که [حتّی] مردم زمان جاهلیّت جنگ را در آن حرام می دانستند، [امّا] در آن ماه خون ما را حلال شمردند، حرمت ما را پایمال و فرزندان و زنان ما را اسیر کردند.

بحارالأنوار، جلد ۴۴، صفحه ۲۸۳

تقویم تاریخ

۳۱ خرداد

۳۱ خرداد سالروز شهادت سردار رشید اسلام، دکتر **مصطفی چمران** است که در سال ۱۳۶۰ در جنگ تحمیلی نخست، به شهادت رسید. او فیزیک دان و مسلط به چندین زبان زنده دنیا بود. فیلم سینمایی «چ» به کارگردانی ابراهیم حاتمی‌کیا با موضوع زندگی شهید چمران ساخته شده است.

روایت روز حسین

بدا به این مردم

امید مهدی نژاد
شاعر و نویسنده

جوانان و حبیبان حسین(ع) جمله کشته شدند...
حسین(ع) عزم کرد تا خویشتن به مصاف کوفیان رود. پس بانگ برآورد: آیا کسی نیست که خاندان رسول را به یاری برخیزد؟ آیا نیست خداپرستی که در کار ما از خدا اندیشه کند؟ خدا را، آیا نیست فریادرسی که به فریاد ما رسد؟ خدا را، آیا نیست یاریگری که یاری مان دهد؟
فغان از زنان برخاست. حسین(ع) به خیمه‌گاه آمد و زینب(س) را فرمود: آن طفل را بیاور تا با او وداع گویم.
آنگاه طفل را به بر کشید و گفت: بدا به این مردم که با جدت سر جنگ دارند.
و خواست تا طفل را ببوسد که حرمله بن کاهل، تیری انداخت که در گلوی طفل نشست و سر از تنش بینداخت.
حسین(ع)، دست کاسه کرد و زیر گلوی طفل گرفت تا از خون پر شد. آنگاه خون را بر آسمان افکند و گفت: گواراست بر من آنچه می‌گذرد که پیش چشم خدا می‌گذرد.
و از آن خون، هیچ به زمین بازنگشت.

روز واقعه

رسالت دشوار آزادگی

آزاده چشمه سنگی
نویسنده

«شنو اسمک؟» این را بارها توی خاک عراق شنیده ام. بعد از هربار تعارف چای. بعد از جمع کردن سفره غذا. بعد از خستگی درکردن زیر سایه نخلی توی حیاط خانه ای کنار مشایه.
این اولین پل ارتباطی میان میهمان ها و میزبان های ایام اربعین است. همه معنی اش را می دانیم. سؤال واضح است. جواب می تواند هر چیزی باشد. اما هربار کسی پرسیده «شسمُک» اول مکافات من بوده. من بوده ام با اسمی تماما ایرانی. نه تلفظ راحتی برای عراقی ها دارد نه از ظاهرش می شود حدس زد چه معنایی می دهد.
بارها گفته ام: «آزاده» و بارها شنیده ام: «شنو؟» این آخری ها بالاخره یک جایی به سرم زد معادل عربی معنای اسمم را با یک «ه» تأنیث بگویم. از آنجا به بعد هربار کسی پرسیده «شنو اسمک؟» گفته ام: «حُره»! و بعد سری از روی تأیید تکان داده اند. لبخندی زده اند و نامم را بارها به شیرینی تکرار کرده اند.
مزه ام داده. این جور وقت ها انگار خودم را پشت جناب حر قایم کرده باشم، میروم توی حاشیه امن می ایستم. عراقی ها دیگر مرا با نامی آشنا شناخته بودند. نامی که همه را به یاد شب چهارم روضه ها می اندازد.
به اشک های بی هوای حربن یزید ریاحی. به توبه های زلال دم آخری.
به لحظه ای که کلاه خود سرخ لشکر یزید را زمین انداخت و به آغوش حسین برگشت. راست می گویند که نام آدم ها، روی شخصیت و زندگی و سرنوشتشان اثر دارد. آقای دشت کربلا هم، آن لحظات آخر، همین طور که پیکر نیمه جان حر را به دامن گرفته بود، حرفش همین بود:
«أَنْتَ الْحُرُّ کَما سَمَّتْکَ أُمُّکَ وَ أَنْتَ الْحُرُّ فِی الدُّنیا وَ أَنْتَ الْحُرُّ فِی الْأُخِرَة»؛ «تو همان‌گونه که مادرت نامت را حرّ گذاشته، حرّ و آزاده ای. تو آزادمرد در دنیا و سعادتمند در جهان آخرت هستی.» من سال هاست توی خاک عراق، پشت اسم جناب حر پنهان شده ام.
سال هاست دارم نامش را یدک می‌کشم و توی بزنگاه های مختلف تاریخی، به آزادگی فکر می‌کنم. به دوراهی های دشواری که آدم باید میان دو لشکر حق و باطل، کلاه خود سبز را به سر بگذارد. من بارها با لبخندی دروغکی به میزبان های عراقی گفته ام حره ام. اما فقط خدای دشت کربلا می داند این شب های محرم، توی سرم چه قیامتی برپاست.

تکیه

ما هر دو در این دشت مانده‌ایم، موسی

حامد عسکری
شاعر و نویسنده

ساعت دیواری کلاه خود به شکل کله قندی زنگ زده، روی دیوار کاهگلی اتاق کربلایی موسی ایستاده بود. عقربه ها درهم گره خورده بودند، مثل انگشتان دست مرده ای که چیزی را در مشت بفشارد. هوا سنگین بود، آکنده از بوی تند کاهگل نم خورده و عطر تند «توتون کُردی» که در فضای تاریک اتاق می چرخید. در گوشه طاقچه، یک «کُتَل» کوچک چوبی، پوشیده در پارچه ای سیاه که از شدت کهنگی به رنگ خاکستر سوخته درآمده بود، مثل یک تن بی سر در سایه لرزش می‌کرد. کربلایی، روی فرشی که تاروپودش از شدت کهنگی به ریش ریش زخم های باز یک کهنه سرباز می مانست، چهارزانو نشسته بود. روبه رویش، سینی مسی بزرگی قرار داشت که روی آن یک استکان کمر باریک پُر از چای غلیظ و خنجری با قبضه استخوانی بود. او نه به خنجر نگاه می‌کرد، نه به چای؛ چشم های خاکستری اش، که انگار از پس قرن ها مه و غبار به دنیا نگاه می‌کردند، به سوراخی در سقف دوخته شده بود که از آن نوری باریک و سوزنی شکل، به قلب اتاق می تابید؛ نوری که انگار نه از خورشید، که از دل یک عطش بی پایان می‌آمد. در خانه کربلایی موسی، اشیا حرف می زدند. طاقچه گلی، از بار کتاب های مقتل و عکس های سیاه و سفیدی که گوشه هایشان در آتش سالیان سوخته بود، شکم داده بود و انگار هر لحظه ممکن بود زیر بار این روضه های مدفون، کمر خم کند. در چوبی اتاق، که نقش «سرو خمیده» روی آن حک شده بود، همیشه لای کوچکی داشت. کربلایی می دانست که در، منتظر کاروانی است که در دشت بی حفاظ ذهن او، در حال طی کردن آخرین منازل اند. کربلایی موسی، مرد زمان متوقف شده بود. ۱۰ سال بود که از خانه بیرون نرفته بود؛ از همان سالی که در خواب دید خیمه ها نه در کربلا، که در همین حیاط خشک و بی آب او برپا شده اند.
مردم روستا می گفتند او «حافظ گورهای گم شده» است. می گفتند در شب های طوفانی، او با خاک زیر ناخن هایش، مسیری را روی زمین می‌کشد که از اتاق او تا کنار فرات کشیده شده است. امشب، هوا عجیب بود. طوفان سرخ، مثل حیوانی دریده، خود را به دیوارهای کاهگلی می‌کوبید. صدای شیهه اسب هایی که در هیچ چراگاهی نبودند، از لای درز در به گوش می رسید. کربلایی تکه ای قند در دهان گذاشت و صدایش، که مثل کشیده شدن سنگ روی سنگ بود، در اتاق پیچید؛ می دانستم می آیی. جاده های عشق، همیشه به اینجا ختم می شوند، حتی اگر تمام راه ها را به خون دل بسته باشند. او به گوشه ای از اتاق اشاره کرد، جایی که تاریکی غلیظ تر بود. سایه ای در آنجا لرزید. نه انسانی بود و نه شبحی؛ بوی «خاک تفتیده» و «شمیم گل سرخ پرپر» می داد. کربلایی لبخندی زد که نیمی از آن اندوه بود و نیمی تسلیم. «بیا نزدیک تر. می خواهم ببینی چه چیزی را تمام این سال ها در این اتاق کوچک حبس کرده ام.» او خنجر را برداشت. تیغه آن در نور ضعیف چراغ نفتی، به رنگ خون خشکیده می درخشید. خنجر را نه به سمت سایه، به سمت دیواری گرفت که پرچم های کهنه روی آن بودند. با لرزشی در دست، قسمتی از کاه‌گل دیوار را که مثل زخمی تازه دهان باز کرده بود، کند. در پشت آن دیوار، حفره ای نبود؛ انگار وسعت دشت نینوا بود که زمان در آن مثل آب راکد ایستاده بود. او دید که در آن سوی دیوار، در میان غبار تاریخ، خیمه ای برپاست. سکوتی مطلق بر دشت حاکم بود. و اسب ها شیهه می‌کشیدند و باد در دور دست می موییدند، اما کربلایی، در میان آن غبار، چهره ای را دید که به او نگاه می‌کرد؛ چهره ای که نه غریب بود و نه آشنا، چهره ای که تمامی رنج های عالم در آن خلاصه شده بود. کربلایی رو به سایه کرد: من نگهبان این لحظه ام. لحظه ای که آب بسته شد و زمان از حرکت ایستاد. من اجازه ندادم این واقعه تمام شود. می خواستم آن تشنگی، آن تنهایی، همیشه زنده بماند. اما... او خنجر را در دستش چرخاند. دسته، در مشت او گرم شد. او فهمید که زندانبان خیمه ها نبوده، بلکه خود در محاصره آن غربت بوده است. آن سایه، نه غریبه ای از راه رسیده، که «خود او» در تمام سال هایی بود که به عشق حسین(ع) پیر شده بود؛ ما هر دو در این دشت مانده ایم، موسی. سایه با صدایی که از حنجره خود کربلایی بیرون می آمد، گفت: دیوار فقط ذهن تو بود. کاروان از هزار سال پیش گذشته است، اما تو هنوز در میانه میدان ایستاده ای. کربلایی موسی، چشمانش را بست. دست لرزانش را از روی دیوار برداشت. در همان لحظه، عقربه های ساعت دیواری با صدایی که به شکستن استخوان می مانست، از هم جدا شدند و به حرکت درآمدند. سقف اتاق کاهگلی با صدای مهیبی فرو ریخت. زمان دوباره جاری شده بود. وقتی اولین پرتوی صبح از میان آوارهای فروریخته به داخل اتاق تابید، از کربلایی موسی فقط مشتی خاک سرخ باقی مانده بود، و خنجری که در میان آوار، مثل امیدی بیهوده، همچنان می درخشید. دهکده دوباره در آرامش مطلق تاریخ دفن شد و نسیمی که از سوی فرات می وزید، خاک مزار کوچکش را نوازش می‌کرد.

علم دار

جارچی حسین(ع)

برای «حاج اکبر مولایی» مداح اهل بیت(ع) که در نخستین شب از محرم امسال، دار فانی را وداع گفت

مریم شیعه| هنوز مجلس به طور رسمی شروع نشده است. خادمان، آخرین استکان های چای روضه را میان جمعیت می‌گردانند و صدای ریز سلام و احوال پرسی از گوشه وکنار حسینیه به گوش می رسد. بعضی ها تازه از راه رسیده اند و در جست وجوی جایی برای نشستن، چشم می دوانند. مداح اصلی هنوز از راه نرسیده است. پیرمردی با وقار و آرامش به سمت میکروفون می رود. او آغازگر هر مراسم است. چند بیت شعر می خواند. همهمه ها کم کم فروکش می‌کند. نام حسین(ع) که برزبانش جاری می شود، انگار جمعیت دست از دنیای بیرون می‌کشند؛ از خیابان، از مشغله، از گرفتاری ها، از خانواده و از شلوغی بی رحم شهر جدا می شوند. او آستانه روضه سیدالشهدا(ع) است.

یک عمر ارادت

«حاج اکبر مولایی» متولد سال ۱۳۱۸ بود. کودکی اش با روضه های خانگی و تکیه های قدیمی گذشت. از ۱۰ سالگی شروع به نوحه خوانی کرد. از چهارده سالگی، برای خواندن در مراسم مذهبی دعوت شد. آن روزها خبری از هیئت های بزرگ و باشکوه نبود. تهران، چهره و هویت دیگری داشت. سال ها گذشت و او به یکی از اصیل ترین و شناخته شده ترین «پیش منبرخوانان» کشور تبدیل شد. عنوانی که شاید برای نسل جدید هیئتی ها چندان آشنا نباشد. پیش منبرخوان، همان کسی است که پیش از مداح اصلی، بذر ارادت را در دل ها می‌کارد؛ مجلس را آماده می‌کند، دل ها را نرم می سازد و جمعیت را دست تنها از دنیای مادی بیرون، به ساحت مقدس روضه فرامی خواند. خودش را جارچی امام حسین(ع) می نامید. این تعبیر، بیش از هر عنوان دیگری به قامت او می آمد. جارچی ها درگذشته، باگشتن در کوچه پس کوچه ها، خبرهای مهم را به گوش خلق ا... می رساندند. او هم هفتاد سال تمام همین کار را کرد. هر شب، هر محرم و در هر مجلس، دوباره روایت دور اما همیشه تازه کربلا را فریاد زد؛ روایتی که قرن ها از آن گذشت اما هنوز داغش سرد نشده است.

لباس خادمی

پانزده ساله بود که راهش به انجمن ها و دورهمی های مداحان باز شد. صدها بار خواند و صدها بار غلط هایش را گرفتند. بعد به او اجازه دادند عبا بپوشد و او تا آخرین روز عمرش، لباس خادمی اش را کنار نگذاشت. در طول این هفت دهه، نسل های مختلفی از مداحان آمدند و رفتند. سبک ها تغییر کرد و حاج اکبر همچنان با عبای قهوه ای رنگ و عرقچین سنتی، مرد آغاز باقی ماند. او در کنار مداحان سرشناسی چون محمود کریمی، سیدمجید بنی فاطمه، محمدرضا طاهری و بسیاری دیگر پیش منبر خواند. صدای گرم و خش دار او، هربار پیش از شروع رسمی مراسم در فضای تکیه پیچید و جاده را برای روضه هموارکرد. بخش عمده ای از حافظه عاشورا را آدم های بی ادعایی حفظ کرده اند که کمتر دیده می شوند. کسانی که اجاق دیگ نذری را روشن می‌کنند، کسانی که کفش های عزاداران را جفت می‌کنند، کسانی که کتیبه بر دیوار می‌کوبد و کسانی که پیش از همه، پشت میکروفون می ایستند تا نخستین «یا حسین(ع)» مجلس را در غربت خود زمزمه کنند. حاج اکبر از جنس همین آدم ها بود. او پس از سال ها گفتن از حسین(ع)، در نخستین شب از محرم امسال، دار فانی را وداع گفت و به دیدار حق شتافت.

برای شنیدن مداحی «از مقام شاه مظلومان، کسی آگاه نیست» با صدای مرحوم مولایی کد را اسکن کنید.

قاب طلا

آسمان زیر پرچم حسین(ع)

حمید سلطان آبادیان
عکاس و نویسنده

رگبار بهاری، پوست شهر را آینه ای شسته و صیقل داده است و آسمان، نظاره‌گر شده تا تصویر خویش را بر چهره تازه شسته زمین تماشا کند.
خیابان ها جلاخورده اند و بوی خاک باران خورده در هوا پیچیده است. شهر حال و هوایی دیگر گرفته؛ انگار همه جا را آب وجارو کرده اند و غبار خستگی روزهای پیش را از چهره کوچه ها و خیابان ها زدوده اند. سکوت حکم فرماست اما؛ سکوتی که می داند تا ساعاتی دیگر خواهد شکست. قرار است صدای طبل و دهل، سنج و دمام، در کوچه و خیابان بپیچد و ضرباهنگی تازه در رگ های شهر بدود. در خلوتِ میدانِ شهدا و خیابانِ منتهی به حرم قرار است سیلابِ قدم های عزاداران حسین(ع) جاری شود. رخوتِ صبحگاهی شهر، با فریاد «هل من ناصرٍ ینصرنی» درهم خواهد شکست؛ فریادی که هرسال از دلِ تاریخ برمی خیزد و دوباره در سینه شهر طنین می اندازد.
قاسم زودتر از همه آمده است. هنوز جمعیت نرسیده، هنوز صداها بالا نگرفته، اما او ایستاده، آرام و استوار. امروز پرچمِ حسین(ع) در دستان قاسم است؛ پرچمی که با هر نسیمِ پس از باران، آهسته تکان می خورد و گویی خود نیز چشم به راه یاران است. کم کم همه از راه می رسند؛ از دور و نزدیک. هرکس، قدمی تندتر از دیگری برمی دارد، انگار وعده ای دارند که نباید دیر به آن برسند. وعده‌گاه، زیر همین پرچم است؛ همان جاکه نگاه‌ها به هم می رسند و دل ها به یک نام گره می خورند. روز با حضور آغاز می شود و خورشید، آهسته و باوقار از پس ابرهای باران زده، به پرچم افراشته، سلام می‌کند. گویی نور، خود نیز به زیر این پرچم آمده است.

***

محرم است. محرم آغاز راه است برای اینکه پرچم حسین(ع)، تا ابد به اهتزاز دربیاید. این پرچم، قرار نیست که فقط در محرم و صفر برافراشته باشد، این پرچم، نماد پیروزی حق، در جنگ نابرابرش با باطل است. این جنگ همیشگی است، باطل همیشه بیداد می‌کند و می تازد و حق، مظلومانه ولی غیرتمند از خود، دفاع می‌کند. تاریخ، تکرار می شود ولی پرچم حسین(ع)، باید همیشه افراشته بماند.
به همین خاطر است که فرموده اند: کُلُّ یَومٍ عاشورا و کُلُّ أرضٍ کَربَلا (همه روزها عاشورا و همه زمین ها کربلاست) و همان طور که دکتر شریعتی در توضیح این جمله می‌گوید: «جنگ موقتا تعطیل است، ولی خیال نکنید و خیال نکنیم، که فرماندهان این جنگ اینجا شهید شدند و پایان این جنگ است! تاریخ همواره با این جنگ ادامه پیدا خواهد کرد و آینده همواره شاهد صحنه های دیگر و صحنه های پیوسته دائمی از این مبارزه هست. وای تو! که در یک دوره، در یک نسل آمده ای، این پرچم، تنها پرچم حسین(ع) نیست، پرچمی است که از آغاز تاریخ، در صحنه های گوناگون، دست به دست گشته تا به اینجا رسیده و این در کنار فرات پایان نپذیرفته و از مدینه آغاز نشده؛ از بشریت آغاز شده و تا خدا ادامه دارد.»

عکس: سمیرا غفاریان قالیباف